

وصله ناجور

من تا به حال کربلا را ندیده‌ام. از کربلا رفته‌هایش شنیده‌ام که حرم حال و هوای عجیبی دارد. می‌گویند وقتی پا در بین‌الحرمین می‌گذاری باورت نمی‌شود که آنجایی؛ دقیقاً در چند قدمی مردی که یک عمر برایش گریه کرده‌ای و شیون. راستش من خودم را بارها در بین‌الحرمین تصور کرده‌ام، آن لحظه‌ای که چشمم به گنبد عباس (ع) می‌افتد و بغضم می‌ترکد در خیال دیده‌ام.

برای ما کربلا نرفته‌ها، غصه یکبست. ما درد وصال داریم اما دلم برای کربلا رفته‌ها می‌سوزد. آدم وقتی به معشوق برسد و جدا شود، دردش می‌شود هزارتا. آخر زخم فراق با هیچ مرهمی خوب نمی‌شود و آتش جدایی را هیچ بارانی خاموش نمی‌کند. برای همین هم کربلا رفته‌ها بلندتر گریه می‌کنند و تصویر بین‌الحرمین، بغض به‌گلپیشان می‌اندازد. راستش من به این کم سعادت‌ها عادت کرده‌ام، به این‌که هر سال امید دارم تا به طریقی راهی کربلا بشوم و نمی‌شود. من راضی‌ام به همین‌که در این روزهای بَلِ تَشْو و بلا تکلیف دوستت دارم، راضی‌ام به این عشق که در سینه‌ام می‌تپد. راستش من بیشتر از کربلا رفته‌ها، دلم برای آنهایی می‌سوزد که شما را دوست ندارند، که هیچ وقت حبّ بی‌اندازه شما در دلشان شعله نکشیده است و می‌ترسم که روزی توفیق عشق شما از من هم دریغ شود.

با این‌که تفاوت من کوچک با شما، زمین تا آسمان است اما دلم خوش به این است که یک‌طور خودم را به شما وصل کنم؛ با خودم می‌گویم شاید من کوچک باشم و شما بزرگ، شاید شما انسان، رفیع، معصوم و محبوب خدا باشید اما من هم شیعه پدر شما هستم؛ ما به هم ربط داریم!

من نهایت تو سلم به عباس (ع) است؛ ما هر دو داغ یک عزیز داریم! آقا جان راستش من هر جا که لنگ می‌مانم، خودم را وصله ناجور خاندان شما می‌کنم تا خدا از من بگذرد و ببخشد. شما هم این عشق را به من ببخش. بگذار این وصله ناجور خاندان شما، دلش به همین وصله پینه‌ها خوش باشد. حتی اگر از خاندان شما فقط همین عشق برایم باقی بماند، از سرم هم زیادت‌رست.

حافظ زمان



فاطمه کاووسی

تهران

زمان حافظه دارد، مثل زخم. زمان یادش نمی‌رود آن سال، آن ماه، آن روز، آن ساعت در آن نقطه از زمین چه شد. چه کسی اربا ارباشد، چه کسی گوشواره از گوشش کشیده شد، چه کسی عزادار برادرش شد و چه کسی پسر شش‌ماهه‌اش را با دست‌های خودش به خاک سپرد. زمان حافظه دارد و این را می‌شود از رد زخم‌های خوب نشده‌اش فهمید.

زمان زنده و در جریان است و می‌داند که همه چیز در این دنیا روی دور تکرار است. انگار که خدا هر چند وقت یک‌بار خاک داستان‌های قدیمی را بتکاند و دوباره به ما نشان‌شان بدهد.

ما، امت‌اشکیم. امتی که نباید فراموش کنیم آن روزها در دل تاریخ چه کسی ذبح دین شد. نه فقط برای این‌که یادشان را به سبب خدمتی که برای زنده‌نگه داشتن میراث پیامبر خدا (ص) کرده‌اند گرامی بداریم و به خاطر حب در قلب‌مان برای داغ‌شان خون گریه کنیم، نه! چون بزرگان‌مان خوب می‌دانستند زمان حافظه دارد. چون خوب می‌دانستند که اگر نگاه‌مان را از آن روزها بگیریم، همان بلا سر

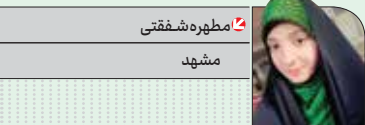
احساس می‌کنیم؟

می‌خندیم و در راه‌خانه شادیم! چرا؟ این نشاط بعد از گریه از کجای می‌آید؟ چرا بعد از عروسی و مجلس‌های شادی این‌گونه نشاط درونی نداریم؟ از جایم بلند شدم و در کل مسافت خانه به این سؤال فکر کردم.

آدمی اگر حب خداوند را داشته باشد امکان ندارد که عاشق نباشد، به خصوص عاشق کسانی که خداوند آنها را دوست دارد و خاصیت عشق، غم است. غم هم بی‌بندی جدا ناشدنی با عشق دارد. و اما اشک! این قطره‌های کوچک شور با این‌که به بیرون تراوش می‌شوند عطش درون را تسلی می‌بخشند و دستگیر کودک زمین‌خورده و خاکی وجودند.

اما منشأ اشک بر ابا عبد... الحسین چیست؟ به جد می‌توان گفت غرق در فکر شدن است که ما را در زمان

شور حسینی همراه با شعور حسینی!



مظهره شفقتی

مشهد

شب عجیبی بود، آن قدر گریه کرده بودم که چشم‌های قرمز می‌سوخت! برق‌های مسجد را که روشن کردند چادر مشکی‌ام را از روی صورت کناری کشیدم و به چهره متعجب دختر بچه بامزه‌ای که نگاهم می‌کرد لبخند زدم. چشم‌هایم به صورت آدم‌هایی افتاد که با وجود بودن قطرات اشک شور بر گونه‌هایشان لبخند آشنایی به لب داشتند و حرف می‌زدند؛ سوالی برایم ایجاد شد. آن هنگامه‌ای که از هیات امام حسین برمی‌گردیدم، تمامی‌مان نشاط عجیبی بعد از گریه در وجودمان



خودمان می‌آید. بزرگان‌مان به ما گفتند در این خانه بمانیم و سفت آن را بچسبیم که یک وقت خدای ناکرده مثل کوفی‌ها نشویم. که خدای ناکرده چهل بر ما غلبه نکند که قرآن روی نیزه‌ها پریر شود و ما حواس‌مان پرت چیزهای دیگر باشد. که خدای ناکرده برای یک وجب بیشتر جاد در این دنیا، ایمان و امام‌مان را بفروشیم. بزرگان ما این‌ها را به ما گفتند و از ما خواستند روضه‌ها را نه فقط برای حال بکا، بلکه برای فکر کردن‌ها و درس گرفتن‌های بیشتر از تاریخ برویم. چون تاریخ تکرار می‌شود و آوینی یک جایی گفته بود «عاشورا هنوز شب نشده!»

شعور

عزاداری به اوج شور حسینی می‌رساند. شعور همراه با شور می‌شود واقعه کربلا، می‌شود ظهر عاشورا، می‌شود مسلم، مردی که شور حسینی در دل داشت و به جهت ادا کردن تکلیف امام زمانه‌اش و آن چیزی که شعورش به او می‌گفت به میدان زد. همراهی شور و شعور در وجود از تو حر بن زیاد ریاحی می‌سازد که شور جنگاوری در سر داشت و در میانه راه شعور را همراه خود کرد و به سپاه سیدالشهدا پیوست. این دو باهم از تو ابوالفضل (ع) را می‌سازد که با عقل و تفکر، یار امام زمانه خود شد و با شور و شغف دو دست خود را در این راه از دست داد. خلاصه که در وادی حسین هر آن‌که قدم گذاشت، قطره ولی به وسعت دریا بزرگ شد!

فکرداری یا عزاداری؟!



سارا یزدانی

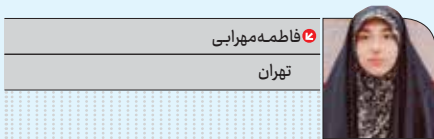
خمینی‌شهر

محرم که از راه‌رسد، به نحوی هر که با هر عقیده‌ای جذب آن می‌شود. فرقی هم ندارد که افراد از محرم سال گذشته تا محرم سال آینده‌اش به چه مشغولند؛ این ماه که می‌رسد، جنس ذات آدم‌ها تغییر می‌کند. اکثر همین افراد نیز در دسته‌های عزاداری شرکت می‌کنند. کم پیش می‌آید در این ماه عزاداری، کسی فکرداری کند؛ یا زندگی خویش را شخم بزند. کیستم من؟ خط قرمز کدام است؟ از کجا آمده‌ام و مقصد کجاست؟ پاسخ این سوالات کلی را که پیدا کنیم، غیر از دو ماه محرم و صفر نیز، حال و هوای ذات‌مان همانی می‌شود که در آن مدت بوده، چرا که پاسخ سوالات عمیق و بنیادین را پیدا کرده‌ایم. منظور این نیست که کل دوماه را به فکرداری مشغول باشیم. منظور این است که از اهل بیت حسین (ع) از شش ماهه گرفته تا علی اکبر و عباس و همگی را به کمک بطلبیم برای کسب آن سوالات عمیق زندگی. همین توسل‌هاست که قطره قطره، هر قدم که



برداریم، مرحله بعدی زندگی را آشکار می‌کند. و در انتها مگر چیزی جز عاقبت‌بخیری نصیب‌مان می‌شود؟ و مگر آرمانی مهم‌تر از این در زندگی نیاز داریم؟ همین کمک طلبیدن‌ها برای پیدا کردن راه، مسیر را برای کسب اهداف دنیوی و اخروی نیز هموارتر می‌کند. به قولی با یک تیر، دو نشان را زده‌ایم. به گمانم این‌که می‌گویند حسین جنس غمش فرق دارد، به همین خاطر است که عزاداری و فکرداری به یکدیگر گره خورده‌اند، چرا که جنس غم حسین، در انتها، نشاط‌آور است. زیرا مسیرمان را پیدا کرده‌ایم. که دیگر نیازی نباشد کاسه گدایی دست‌مان بگیریم که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. البته این عمیق شدن‌ها، با صبر، تحمل و اراده‌ای از بن دل محقق می‌شود. دروغ نگویم؛ گاهی جنس اراده‌هایمان دست‌دوم است.

ما زایت‌الی جمیلا



فاطمه مهربانی

تهران

خانم کنار دستی‌ام همان‌طور که به سر و صورت خویش زده و آه و فریادهایش نه فقط گوش من که تمام هم‌جوارانش را مورد عنایت قرار می‌دهد؛ به پهنای صورت اشک می‌ریزد. می‌شنوم در میان زمزمه‌های نامفهومش می‌گوید که ای کاش در صحرای عاشورا حضور داشته و یاور و یاری‌رسان امام و خاندانش می‌بوده است.

اکنون در صحنه‌ای دیگر، محفل روضه به پایان رسیده و افراد قصد خروج دارند اما به علت ازدحام و شلوغی بیش از حد، رفت‌وآمد با مشکل روبه‌رو شده است. در این صحنه ما با روی دیگری از یک فرد هیأتی، که باید علاوه بر شور حسینی دارای شعور حسینی نیز باشد، روبه‌رو می‌شویم.

به‌ناگاه ناسزا و نفرین به در و دیوار و مسئول سازمان فلان و وزیر فلان وزارتخانه آغاز شده و با طعنه‌های بی‌پایان نیز ادامه‌دار می‌شود. در ادامه صحبت‌هایش نیز چند حرفی نثار ولی‌فقیه کرده، دیرتر رسیدنش را برای گرفتن غذای نذری به گردن ایشان می‌اندازد.

ولی‌گویی از یاد برده است فردی که این چنین دست به تهمت‌پراکنی‌اش می‌زند، همان کسی است که در زمانه کنونی



که توسط انواع تهاجم‌های فرهنگی، رسانه‌ای و نظامی احاطه شده و فرقی با صحرای کربلا ندارد، نایب‌امامی بوده که قصد یاری‌اش را داشته است.

محرم بهترین زمان عزاداری برای خاندانی است که جانشان را در راه حفظ رسالت شیعه فدا کردند اما هنگام اشک ریختن‌مان بهتر است از یاد نبریم که علت اصلی این شهادت چه بوده و چه میزان در جهت تحقق آن قدم برداشته‌ایم.

علاوه بر اندوه‌مان برای شهادت ناجوانمردانه ایشان به درک جمله «ما زایت‌الی جمیلا» نیز برسیم.

وقتی حضرت زینب (س) پس از چنین غم‌وارده‌ای می‌گویند «جز زیبایی هیچ ندیدم»، بهتر است کمی از صبر ایشان آموخته و پی ببریم حضورمان در محفل روضه، حتی اگر در راه‌پله‌های خروج باشد دارای ارزش بوده و اجر خودمان را همچون شمری که نماز می‌خواند و احکام الهی را از بر بود، با توهین به ولایت‌فقیه‌ای بین نبریم.

و مصداق بارز کوفیانی نشویم که با خون مولایشان، دست به گرفتن وضو برای اقامه نماز‌هایشان زدند.